

۲۴۶۶۵۸۷

۱۴۰۳، ۲، ۲۲

«خَم پَنیر»

زندگینامهٔ دکتر حسن کاردان

کاربرد مدیریت انسانی (انسان‌گرایانه) در صنعت

www.ketab.ir

نوشته:

دکتر سیامک رضا مهجور

و

عنوان و نام پدیدآور: «خُم پنیرو»: زندگینامه کاردان-حسن-۱۳۳۲، کاربرد مدیریت انسانی
(انسان گرایانه) در صنعت / نوشته دکتر سیامک رضا مهجور
مشخصات نشر: تهران، نشر روان، بهار ۱۴۰۳.
مشخصات ظاهری: ۳۲۰ ص: مصور (بخش رنگی).

ISBN: 978-600-8352-82-2

فهرست نویسی بر اساس اطلاعات فیبا.
عنوان اصلی: زندگینامه دکتر حسن کاردان : کاربرد مدیریت انسانی (انسان گرایانه) در صنعت.

موضوع : کارخانجات ریسندگی
موضوع : کارخانجات بافندگی فرش ماشینی
موضوع : کارخانجات تولید پارچه جین
شناسه افزوده: مهجور، سیامک رضا، 1322 -

رده بندی کنگره: TT848

رده بندی دیویی: 746/140955

شماره کتابشناسی ملی: 9555425

اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیبا

سایت

www.Ravabook.ir

پست الکترونیکی

ravan_shams@yahoo.com

«خُم پنیرو»

زندگینامه دکتر حسن کاردان

کاربرد مدیریت انسانی (انسان گرایانه) در صنعت

نویسنده: دکتر سیامک رضا مهجور

ناشر: روان

نوبت چاپ: اول، بهار ۱۴۰۳

لیتوگرافی، چاپ، صحافی: طیف نگار

شمارگان: ۱۱۰۰

تعداد صفحات: ۳۲۰ صفحه

ISBN: 978-600-8352-82-2

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۸۳۵۲-۸۲-۲

مرکز پخش: تهران - خیابان زرتشت غربی، بین خیابان علیزاده و شیخلر، پلاک ۶۳

تلفکس: ۸۸۹۶۲۷۰۷

۸۸۹۶۱۰۵۰

۸۸۹۶۱۰۷۰

تلفن: ۹ - ۸۸۹۷۳۳۵۸

فهرست مطالب

پیش‌گفتار نویسنده	نُه
مقدمه	هفده

■ فصل اول : آغاز یک داستان و یک زندگی	۱
رفتن به کاروان‌سرای زنجیر برای صرف نهار	۱۱
هیأت مسجد مصری	۱۱
خاطرات کودکی	۱۴

■ فصل دوم : رفتن به دبستان	۱۷
رفتن به مدرسه فردوسی	۱۸
مدرسه کمال	۱۹
دریافت کمک شب عید از مدرسه	۲۰
تصمیم به بودن تلفن پلاستیکی دوستم	۲۱
سینمای کاردان	۲۲
روی دادهای ۲۶ تا ۲۸ مردادماه سال ۱۳۳۲	۲۲

■ فصل سوم : رفتن به دبیرستان	۲۵
آغاز به کار و کسب درآمد	۲۶
خم (خمره) پنیر	۲۷
وازلین	۳۰
رفتن به دبیرستان راغب	۳۲

۳۳	کار در کارخانه شرکت تعاونی دست بافان اصفهان
۳۴	کار در کارخانه بافندگی سلامت
۳۵	رفتن به کارخانه کرب بافی کازور
۳۶	چگونگی رفتن و ثبت نام در دبیرستان هاتف
۴۰	آغاز به تدریس خصوصی
۴۱	ویژگی های دبیرستان هاتف
۴۱	خاطرات دبیرستان هاتف
	رفتن به اداره آب و درخواست لوله کشی آب محله خاطره انگیزترین یادها، دیدن آقای نوربخش
۴۵	مدیر دبیرستان هاتف، در فرودگاه مهرآباد تهران

■ فصل چهار : رفتن به مدرسه نظام ۴۹

۵۲	خاطراتی از دوران دبیرستان
۵۳	ثبت نام در دبیرستان نظام تهران
۵۴	زندگی در دبیرستان نظام
۵۹	برباد رفتن آرزوها و رویاها

■ فصل پنجم : سربازی چهارساله به جای دو سال و رفتن به سپاه دانش ۶۳

۶۴	اعزام به خدمت
۶۵	رسیدن به شیراز و پادگان تیپ ۲۳
۶۷	انتخاب روستای محل خدمت
۷۳	سپاهی ممتاز و برتر

■ فصل ششم : ورود به دانش سرای عالی سپاه دانش ۷۵

۷۷	خاطرات دوران راهنمایی سپاه دانش
۷۹	برگشت به دانش سرای عالی سپاه دانش برای تکمیل دوره لیسانس

■ فصل هفتم : پایان تحصیل دوره لیسانس و انتقال از وزارت آموزش و پرورش به وزارت

۸۷	علوم و آموزش عالی
----	-------------------

۹۱	داستان تریا طویله و تریا مرغدان
۹۶	ازدواج مکاتبه ای
۹۹	ماجرای سر سفره عقد

آمدن همسر به آمریکا.....	۱۰۰
خاطره‌ای از جرج پیبادی کالج.....	۱۰۳

■ فصل هشت: برگشت از آمریکا ۱۰۹

رفتن به کارخانه نساجی ایران ترمه (فور تکس) و تهران پتو (وارم تکس) اولین تجربه مدیریت نساجی من	۱۱۰
جلسه با صاحبان کارخانه نساجی ایران ترمه (فور تکس) و تهران پتو (وارم تکس)	۱۱۱
انقلاب بهمن ۱۳۵۷ و کارخانه	۱۱۶
مشکل کارگران فیلیپینی و مهندسین ژاپنی	۱۱۷
تصمیم پرسنل برای مصادره کارخانه	۱۱۷
بازدید پسر آقای فرقانی از کارخانه و مشکل حضور ایشان	۱۱۸
مراجعه نمایندگان حوزه برای مصادره کارخانه	۱۲۰
استعفاء از ریاست کارخانه	۱۲۰

■ فصل نهم: ورود به بازار و چالش‌های جدید ۱۲۳

رفتن به سوئیس	۱۲۴
تجربه فروش پارچه مبلی	۱۲۵
خرید پارچه مخمل کبریتی و فروش سریع آن	۱۲۸
خرید پارچه چادری مشکی	۱۲۸
فروش لوازم یدکی اتومبیل پیکان	۱۲۹
تصمیم به تأسیس کارخانه	۱۲۹

■ فصل دهم: کوشش برای تأسیس کارخانه ۱۳۱

به دنبال شریک	۱۳۲
بازدید از ماشین آلات تولیدی در نمایشگاه میلان	۱۳۷
دیدن آقای فرقانی در نمایشگاه	۱۳۹
رد درخواست وام در بانک صنعت و معدن	۱۴۰
دریافت زمین	۱۴۱
دیوارکشی کارخانه	۱۴۲
درخواست وام از بانک صنایع و معادن	۱۴۳
ساختمان کارخانه	۱۴۳
خرید ماشین آلات	۱۴۴
فاز اول کارخانه	۱۴۵
فاز دوم کارخانه	۱۴۵

انتخاب نام قالی سلیمان	۱۵۴
فاز سوم گسترش کارخانه و ذوب‌ریسی رسول اصفهان	۱۵۷
ماجرای نمونه از مدیریت کارخانه ریسندگی نخ رسول و کارخانه قالی سلیمان	۱۵۸
مراجعه به مرکز تهیه و خرید ماشین آلات وزارت بازرگانی	۱۶۲
برگشت به دانشگاه در همان روز و جریان کلاس درس	۱۶۴
بازدید مدیر کل وزارت صنایع از کارخانه ریسندگی رسول اصفهان	۱۶۷
بازدید از کارخانه‌های نساجی سایر دوستان	۱۷۱

■ فصل یازدهم: مدیریت انسانی در کارخانه _____ ۱۷۳

۱. تشویق و تنبیه	۱۸۱
۲. خودداری از جریمه بویژه جریمه نقدی	۱۸۴
۳. هم‌حسی کارگران و مدیریت کارخانه	۱۸۵
۴. روابط حقیقی نه مصنوعی	۱۸۹
۵. صندوق پیشنهادها و انتقادات	۱۹۱
۶. بازکردن صندوق‌ها در حضور کارگران و سرپرستان	۱۹۱
۷. سپاس‌گزاری از سرپرستان	۱۹۳
۸. برگزاری مراسم گوناگون	۱۹۴
۹. مشارکت در مراسم و روزهای ویژه	۱۹۶
۱۰. تشکیل صندوق تعاونی	۱۹۶
۱۱. هدیه نوروزی	۱۹۸
۱۲. نزدیکی مدیران و سرپرست‌ها با پرسنل	۱۹۹
۱۳. ممنوعیت توهین	۱۹۹
۱۴. همدلی مدیریت با پرسنل کارخانه	۱۹۹
۱۵. ترتیب گردش‌های علمی و تفریحی برای پرسنل	۲۰۰
۱۶. همگامی با پیشرفت‌های علمی و صنعتی روز	۲۰۱
۱۷. سلامت و بهداشت محیط کار	۲۰۲
۱۸. سلامت پرسنل کارخانه	۲۰۳
۱۹. دعوت از خانواده پرسنل برای بازدید از کارخانه	۲۰۴
۲۰. کمک‌های خوراکی و جنسی	۲۰۴
۲۱. پرداخت دستمزد به موقع	۲۰۴
۲۲. خوش‌حسابی با طرف‌های حساب	۲۰۵
فشرده قسمت	۲۰۶
واگذاری سهام کارخانه نخ رسول، قالی سلیمان و ریسندگی نطنز	۲۰۶
مرگ والدین	۲۱۰
فوت زنده‌یادان حاج آقا رسول و حاج آقا حسین برادران بزرگوار و گرامی من	۲۱۲
فوت زنده‌یاد آقای دکتر نواب‌پور	۲۱۳

■ فصل دوازدهم : تأسیس کارخانه کویر سمنان _____ ۲۱۷

- ۲۲۰ آشنایی با واسطه آمریکایی
 ۲۲۱ رفتن به آمریکا برای دیدار از کارخانه ها و ماشین آلات ریسندگی کارکرده
 ۲۲۳ توقف دوباره کار
 ۲۲۴ خرید ماشین آلات نو
 ۲۲۴ فاز اول کارخانه کویر سمنان
 ۲۲۵ پشیمانی از کار جدید
 ۲۲۸ فاز دوم کارخانه کویر سمنان
 ۲۲۸ ماجرای دیدار با رئیس جمهور وقت
 ۲۳۰ فاز سوم گسترش کارخانه

■ فصل سیزدهم : تأسیس کارخانه کویر جین _____ ۲۳۱

- ۲۳۳ آغاز تدوین پروژه شرکت کویر جین
 ۲۳۵ مشکل کم آبی
 ۲۳۸ شیوه مدیریت در کارخانه نساجی کویر سمنان
 ۲۴۰ چند خاطره از کارخانه نخ ریزی کویر سمنان
 ۲۴۲ انار شب چله
 ۲۴۳ بازدید وزیر صنایع و معادن از کارخانه نساجی کویر سمنان
 ۲۴۸ مرگ تأسف بار اپراتور خانم کارخانه
 ۲۴۸ سخن رانی در هتل اسپیناس
 ۲۴۹ دیدار آقای محمد خاتمی رئیس جمهور وقت از کارخانه کویر سمنان

■ فصل چهاردهم : مدیریت کارخانه به وسیله فرزندان _____ ۲۵۳

■ فصل پانزدهم : تأسیس شرکت درین ریس _____ ۲۵۷

- ۲۵۸ آینده در پیش
 ۲۶۰ مشکلات ارتباط کاری با خارج
 ۲۶۴ آخرین کلام

■ دکتر امیر بیرجندی الگو و راهنمای زندگی من _____ ۲۶۹

■ عکس های کارخانه ها ۲۸۳

پیش‌گفتار نویسنده

گذشت زمان پرده‌ها را به کناری می‌زند و آن‌چه در پشت پرده است را آشکار می‌سازد. در این آشکارسازی بسیاری از برداشت‌ها و باورهای گذشته ما دگرگون می‌شود و با واقعیت‌ها و نه پیش‌فرض‌های اشتباه خود روبه‌رو می‌شویم. حسن‌کاردان دانشجو یا دکتر کاردان کنونی را از دهه ۱۳۴۰ می‌شناسم، سال‌هایی که با هم در دانش‌سرای عالی سپاه دانش تحصیل می‌کردیم. تاجایی که یادم هست، حسن یکی دو سالی از من پیش‌تر بود ولی چون در محیطی شبانه‌روزی زندگی می‌کردیم، بنابراین فرصت دیدار و آشنایی بسیاری با هم داشتیم و این فرصت نه تنها برای من و حسن، بلکه برای همه دانشجویان فراهم بود. ویژگی‌های شبانه‌روزی ما و بویژه سامانه آموزشی و پرورشی آن ایجاد پیوند بین دانشجویان بود، حتی اگرچه ما از گوشه و کنار این کشور و از اقوام و قومیت‌های متفاوتی بودیم. ویژگی دانش‌سرای عالی سپاه دانش در به هم پیوستگی دانشجویان تاحدی است که اینک نیز اگرچه تعداد بسیاری از دوستان از این جهان رخت بر بسته‌اند ولی بیشتر آن‌هایی که هنوز هم در قید حیات هستند، توانسته‌اند این پیوند را نگه داشته و چه در فضای حقیقی زندگی و چه در فضای مجازی، پیوندها و دوستی‌ها را به هم گره زده و آن‌ها را پایدار نگه دارند که به باورم در دنیا چنین امر و پیوندی کم‌نظیر و یگانه است (آخرین دورهمی دانش‌آموختگان دانش‌سرای عالی سپاه دانش از ۲۶ تا ۲۹ مهرماه ۱۴۰۲ با حضور بیش از ۱۰۰ نفر در کرمان برگزار شد).

سرنوشت و شرایط زندگی مدت‌ها ما را دور از هم نگه داشت، اولین گسست رفتن هر کدام برای ادامه تحصیل به آمریکا و در زمان‌های متفاوت بود. در برگشت هم با تعطیلی دانشگاه‌ها

مواجه شدم و پس از آن هم بنا به شرایطی من باز هم برای مدتی از محیط دانشگاه دور شدم و بنابراین باز هم چندین سال میان ما فاصله افتاد و پس از چندی باز هر دو به عنوان هیأت علمی دانشگاه علامه طباطبائی مدتی در کنار هم بودیم. باز هم فاصله‌ای پدید آمد و دوباره همان پیوند درونی دانشجویان دانش سرای عالی سپاه دانش ما را در کنار هم قرار داد.

در یکی از نشست‌هایی که با هم بودیم، دکتر کاردان در مورد تمایل خود به بیان شرح زندگیش پرداخت و با بیان تکه‌ای از آن چه بر او گذشته بود، به تفاوت بسیار زیاد میان باورهای خود از دکتر کاردان و واقعیت‌های زندگی او پی بردم. او بیان داشت دوست دارد تجربیات زندگی خود را به شکل سرگذشتی از زندگیش در اختیار دیگران بگذارد تا شاید با توجه به آن دیگران نیز بتوانند با واقعیت‌های زندگی او بیشتر آشنا شوند. او گفت برای انجام این کار با چند نفر و گروه قرار گذاشته است و پس از مدتی دریافته میان کار آن‌ها با آن چه او می‌خواهد تفاوت است و بنابراین کار را متوقف کرده است.

دکتر کاردان با نوشته‌ها و قلم من آشنا بود و درخواست کرد این مأموریت را من برعهده گیرم. با صحبت‌هایی که با او در مورد سرگذشتش کرده بودم، من نیز به انجام این کار بی‌میل نبودم و گفتم کوشش می‌کنم این مهم را به انجام برسانم، بویژه آنکه در بسیاری از خاطرات او و از هنگام آمدن به دانش سرای عالی سپاه دانش من نیز نقش داشتم و خود به مانند بازیگر صحنه بهتر می‌توانستم آن‌ها را بیان دارم.

آغاز به کار کردیم، جلسات روزانه زیادی با هم گذاشتیم و او شروع به بیان خاطرات خود کرد و هرچه بیشتر پیش می‌رفتیم، من به شکاف میان برداشت گذشته‌ام از او و واقعیت وجودی آن آشناتر می‌شدم. برای نمونه می‌دانستم برادران حسن در بازار بودند ولی فکر می‌کردم آن‌ها از سرمایه‌داران و تجار بزرگ بازار بودند و بنابراین حسن هم به اتکاء آن‌ها وارد بازار شده است و با کمک آن‌ها تا این حد پیشرفت داشته است. باز هم شنیده بودم پدر حسن کارخانه بزرگ پتوبافی دارد و پتوهای ارتش ایران را تأمین می‌کند، ولی او برایم گفت پدرش یک کارگاه کوچک جولا بافی (لنگ بافی) در یک اتاق کوچک در کاروان سرای قدیمی زنجیر اصفهان داشته و در

بسیاری از روزها در تأمین مخارج زندگی و معاش دچار مشکل بوده است.

حسن را در دوران دانشجویی بسیار شلوغ و سرزنده دیده بودم و فکر می‌کردم برای رسیدن به برخی از مزایا در دانشگاه چنین پویاست و خود را به زنده یاد دکتر بیرجندی ریاست دانش‌سرا نزدیک می‌کند. ولی اینک دریافتم او رها از این برداشت‌ها ناخودآگاه به دنبال هدفی بوده که از دوران کودکی خود دل به آن بسته و به پیش می‌تاخته است. نزدیکی و نشست با دکتر کاردان بر پیش‌داوری‌های من اثر گذاشت و روز به روز آن چه او از واقعیت زندگیش بیان داشت، دیدگاه مرا دچار دگرگونی کرد و من حسن واقعی را بهتر شناختم و دریافتم مهر و علاقه او به زنده یاد دکتر امیر بیرجندی تا چه حد صمیمانه است و در تمام وجود او ریشه دارد.

دکتر کاردان در هنگام بیان زندگی خود کوشش می‌کرد با صداقت تمام آن چه بوده است را بیان دارد تا آن چه که دوست دارد دیگران در مورد او باور کنند، جالب اینکه در برخی از موارد او برای داستانی را تعریف می‌کرد که برای او اتفاق افتاده بود، ولی هر بار همانند گفته‌های پیشینی بود که برایم بیان کرده بود و این صداقت او را در بیان زندگی خود می‌رساند. او از سختی‌های دوران کودکی خود گفت و اینکه چگونه در تمام دوران این سختی‌ها با آن‌ها برخورد و کوشش کرده که به سوی هدف خود به پیش برود.

او از مادر خود زیاد یاد کرده و او را ستایش می‌کرد، ولی اگرچه به پدر به دیده احترام می‌نگریست ولی نقش او را زیاد برجسته نمی‌کرد. او پای‌بندی و احترام زیادی برای خانواده خود قائل بود و چنان رفتار می‌کرد و از آن‌ها با احترام حرف می‌زد که گویا هنوز هم چون گذشته، خود را در مقابل آن‌ها مسئول می‌داند. در هنگام صحبت از همسر و خانواده خود با افسوس بیان می‌دارد آن چنان سرگرم کار بوده که نتوانسته به خوبی نقش خود را در مقابل آن‌ها ایفاء کند و از این اشتباه خود بسیار ناراحت است. او برخلاف ظاهر خود که می‌خواهد خود را خیلی قوی نشان دهد، بسیار حساس و نازک دل است، چنان که در بیان برخی از خاطرات زندگی خود به راحتی اشک می‌ریزد و از آن روزهای سخت یاد می‌کند.

دکتر کاردان همیشه دوران سخت کودکی خود را به یاد دارد و کوشش می‌کند تا می‌تواند

به دیگران کمک کند تا از این سختی‌ها رهایی یابند. اگرچه او با سختی سرکرده و پول به دست آورده، ولی اینک کوشش می‌کند تا می‌تواند در کارهای خیر پا پیش بگذارد و بیشتر به شکل گمنام به مؤسسات خیریه کمک کند، هرگاه از او خواستم در این مورد بیشتر بگوید، بیشتر از حرف زدن خودداری کرد.

دکتر کاردان تمام دوران کودکی خود را به سختی گذرانده است، دورانی که از خوشی در آن خبری نبوده است، ولی اینک که به بسیاری از اهداف خود رسیده، هنوز هم از شادی و خوشی روگردان است و هیچ چیز او را خوشحال نمی‌کند.

او زندگی را سیاه و سپید می‌بیند و همیشه به دنبال سپیدی یعنی بهترین‌هاست و این خود سبب می‌شود تا بهای داشته‌های خود را چندان نداند. او تهی از نخوت و تکبر است. ولی برخلاف خواست خود چندان به دل دیگران بها نمی‌دهد و اگر ادامه صحبتی را دوست نداشته باشد، بدون توجه به خواست دیگران سخن را قطع می‌کند. برخلاف آن چه می‌گوید به پیشنهادهای دیگران چندان توجه ندارد و تنها به دنبال خواست‌های خود است و این عادت او چندین بار به او زیان‌های هنگفتی زده است، ولی گویا به آن عادت کرده و هنوز هم دست از آن نشسته است. شاید هم این برداشت من چندان درست نباشد، زیرا من بر اساس برخوردهای چندینی که به مناسبت‌های گوناگون پیش آمده و بر اساس ظواهر امر قضاوت می‌کنم، درحالی که ممکن است در فراسوی دید من مسائل و مواردی باشد که چنین رفتاری ظاهری را ایجاب می‌کند.

دکتر کاردان به تمیزی فضای کار و زندگی بسیار پای‌بند است، چنان‌که بارها بیان می‌دارد توجه به پاکیزگی محیط کار و ماشین‌های کارخانجات، یکی از عوامل پیروزی و موفقیت او در کار بوده است و دلیل خود بر این باور را در چندین مورد به راحتی بیان می‌دارد، چنین ویژگی را او هنوز هم حفظ کرده و به آن می‌بالد.

دکتر کاردان به استفاده از شیوه‌های مدیریت انسانی خود که برگرفته از شیوه‌های مدیریت زنده‌یاد دکتر امیر بیرجندی است بسیار مباهات می‌کند. تفاوت او با بیشتر مدیران صنعتی، تحصیل‌کردگی او بویژه در زمینه علوم انسانی است. او کوشش کرده تا نظریه‌های روابط

انسان‌گرایانه در علوم انسانی و آموزش و پرورش را وارد محیط‌های مکانیکی صنعت کند و به مقدار بسیار زیادی نیز در این امر موفق شده است. از جمله او با واژه و مفهوم تنبیه در کارهای خود بیگانه است و در مقابل بر این باور است که برای پیشرفت کار و افزایش تولید می‌توان از تشویق به جای تنبیه استفاده کرد و با به کار بردن چنین ایده‌ای در کار خود نیز موفق به نظر می‌رسد.

دکتر کاردان برخلاف برداشت من از او باور به شنیدن نظر و دیدگاه دیگران دارد و در هنگام صحبت‌هایمان بارها به مواردی اشاره می‌کند که به سبب مشورت نکردن و یا گوش نکردن به دیگران در مورد خرید ماشین آلات تولیدی با چه زیان‌هایی مواجه و مجبور شده ماشین آلات خریدار شده‌ای را که نتوانسته‌اند پاسخ‌گوی کار او باشد با زیان فروخته است. پیشنهاد او این است که پیش از شروع هر کاری باید با گفتگو با دست‌اندرکاران آن مورد، اطلاعات کافی به دست آورد و سپس اقدام کرد.

دکتر کاردان به سبب تعهدی که نسبت به خانواده خود دارد در بروز مشکلات خانوادگی به سبب امور مالی بسیار سخاوتمندانه رفتار می‌کند. بارها بر این اشاره داشته که سبب ترک و واگذاری کارخانه قالی سلیمان با وجود تمام دلبستگی‌هایش به آن، تنها به سبب تحکیم روابط خانوادگی و دوری از اختلاف‌های خانوادگی بیشتر و بزرگتری بود که در حال روی دادن بودند. ولی هیچ وقت او از این جدایی با ناراحتی یاد نمی‌کند و همیشه آرزوی موفقیت و پیشرفت شرکای سابق خود در کارخانه قالی سلیمان را دارد. چنین رفتاری را بارها در او مشاهده کرده‌ام، برخورد با کارخانه نساجی درین ریس نیز از همین دست است. در موارد بسیاری نیز شاهد بوده‌ام که برای راحتی خود به سادگی از درگیری‌های مالی دوری می‌کند و بر دوستی و احترام متقابل با همه افراد تأکید دارد.

بیان داشتم دکتر کاردان دارای دلی پاک و بسیار حساس است. او از شنیدن وضعیت نابهنجار هر انسانی بسیار نگران می‌شود و بر چهره‌اش رنگ غم می‌نشیند. او کوشش می‌کند هرگاه کسی از لحاظ عاطفی و مالی نیاز به کمک داشته باشد، به کمک او بشتابد و تا جایی که می‌تواند به او

کمک کند. این کمک او نه به سبب کسب شهرت و مقبولیت اجتماعی است، بلکه به سبب عشق و محبت قلبی او به انسان‌ها و نیکوکاری است، چنان‌که هیچ‌زمانی حاضر به بیان خدمات خیریه خود نیست و از گفت‌گو در مورد آن‌ها خودداری می‌کند. او دلش می‌خواهد کار خیر و ماندگاری را به سرانجام برساند، ولی تاکنون نتوانسته در این مورد کاری انجام دهد. زمانی به دنبال ساخت مجتمع فرهنگی و آموزشی بزرگی برای افراد نیازمند بوده و زمانی دیگر به دنبال خانه سالمندان برای افرادی است که در هنگام کهولت و نیاز به کمک نمی‌توانند به سبب شرایط مالی و خانوادگی خود کمک دریافت دارند. اگرچه بسیاری در این راه کوشیده است، ولی سرانجام با انبوهی از مشکلات مجبور به فراموش کردن کار شده است، ولی این ایده هنوز هم در او وجود دارد و در صدد فراهم آمدن فرصت و امکاناتی برای انجام آن است.

دکتر کاردان آدمی حق‌شناس است و همیشه از کسانی که در پیشرفت او نقشی حتی اگر اندک داشته‌اند، به خوبی و صداقت یاد می‌کند. بارها او در مورد مهر و محبت مدیری (آقای نوربخش) گفتگو کرد که به یکی از آرزوهای او یعنی رفتن به دبیرستان هاتف به او کمک کرد و اینکه او برای سپاسگزاری از محبت او چگونه در خواندن درس کوشا بوده است، بارها داستان برخورد با آقای نوربخش را در برگشت از آمریکا برای من و سایر نزدیکان تعریف کرده است و هنوز هم نمی‌تواند از جاری شدن اشک خود در هنگام بیان این ماجرا خودداری کند.

او در مورد کارکنان و کارگران خود که به سن بازنشستگی رسیده‌اند و بازنشسته شده‌اند، بسیار حساس است و بارها برایم بیان داشت این‌ها سرمایه کار من هستند و برخی از آن‌ها تا هنگامی که دوست داشته باشند، می‌توانند خود را عضوی از خانواده ما بپندارند. برای همین هم در هنگام بازنشستگی پرسنل خود از برخی از آن‌ها می‌خواهد که در صورت تمایل به ادامه همکاری حتی اگرچه رسماً بازنشسته شده‌اند، در سر کار خود باقی بمانند و براساس خواست خود نقشی برعهده گرفته و به کار ادامه دهند، برای همین هم در میان پرسنل او افرادی را می‌بینید که مدت‌هاست بازنشسته شده‌اند ولی هنوز هم روزها و ساعت‌هایی را برای ادامه کار یا کمک به محل کارخانه یا شرکت مراجعه می‌کنند.

جالب اینکه چندروز پیش مشاهده کردم ایشان به دنبال کمک به یکی از پرسنل کارخانه قالی سلیمان هستند که سال‌ها پیش بنا به درخواست خود بازنشسته شده ولی اکنون بنا بر شرایطی نیاز به کار پیدا کرده است. ایشان با وجودی که مدتهاست با کارخانه قالی سلیمان رابطه کاری خود را قطع کرده‌اند، ولی مجدانه به دنبال گره‌گشایی از کار کارگر بازنشسته قالی سلیمان بودند و حتی با مدیر کارخانه تماس گرفتند و سرانجام از کار آن کارگر گره‌گشایی کردند.

ویژگی دیگری که من در دکتر کاردان دیدم، توان همکاری او با دیگران است. در تمام مدتی که در کارخانه قالی سلیمان در برخی از امور با برخی از همکاران و شرکای خود دچار کمی اختلاف بود، دست از کار نکشیده و درصدد این بود که به شکلی از مشکلات کاری بکاهد. همین مسأله برای او در رابطه با کارخانه نساجی درین ریس پیش آمده است، ولی او بنا بر ویژگی سازشی و توان همکاری با دیگران توانسته مشکلات را به شکلی حل کرده و از پیشرفت کار آن‌ها ابراز خوشحالی کند.

در هنگامی که او شرح زندگی خود را برای من بیان می‌کرد، بارها به جایی رسید که بسیاری از افراد اگر به آن نقطه می‌رسیدند، با نهایت ناامیدی کار را رها کرده و خود را شکست خورده می‌پنداشتند، ولی گویا روحیه مقاومتش به او کمک کرده که تمامی این مراحل سخت را با کوششی افزوده پشت سر بگذارد. برخی زمان‌ها به شوخی بیان می‌داشتم که حسن خوب شانس آورده و این شکست‌ها را پشت سر گذاشته‌ای و او با لبخند می‌گفت باور چندانی به مفهوم شانس که در میان مردم رایج هست ندارم، از دید من شانس توان استفاده از فرصت‌هاست و من هم هرگاه با مشکلی مواجه می‌شدم با توجه به توانی که در خود سراغ داشتم کوشش می‌کردم با استفاده از فرصت‌های موجود (شانس) این مرحله را در پشت سر بگذارم و خوشحالم که به جای رهاسازی موقعیتی نامناسب، با کوشش توانستم آن را تبدیل به موقعیتی مناسب سازم. هنوز هم بر این باورم که خواستن توانستن است، منتهی باید راهکار ویژه آن را یافت.

دکتر کاردان در مورد کارها دیدگاهی ژرف و بسیار گسترده دارد. در این اواخر (۲۳ تا ۲۶ مهرماه ۱۴۰۲) نمایشگاه بزرگ صنایع نساجی در مکان نمایشگاه‌های بزرگ ایران در تهران برگزار کرد،

مرا برای بازدید از این نمایشگاه دعوت کرد. بدیدن نمایشگاه رفتم و از چند مسأله جزئی گذشته، آن را بسیار خوب و مناسب دیدم. در انتهای نمایشگاه، نظرم را پرسید، به او گفتم که نمایشگاه خوب و آبرومندی را برگزار کردید. نگاهی به من کرد و گفت اگرچه به ظاهر موفق بودیم، ولی در اصل موفقیت چندانی نداشتیم. با شگفتی از او پرسیدم که چرا این گونه فکر می کند و پاسخ داد، اگرچه ظاهر نمایشگاه بسیار خوب و مناسب بود ولی در چنین نمایشگاه هایی افزون بر ظاهر نمایشگاه، باید به دست آورد آن توجه شود. پس از نمایشگاه از کارکنانی که در آن مدت با نهایت صداقت کار کرده بودند و مدیر فروش شرکت و کارخانه پرسیدم: در طول نمایشگاه چند قرارداد فروش منعقد کرده اید و پاسخ آن ها ناامیدکننده بود. در حقیقت، موفقیت هر نمایشگاه پس از پایان، به تعداد قراردادهای فروش و گسترش همکاری با نماینده های کارخانه و شرکت بستگی دارد و نه تنها به ظاهر جذاب و پذیرایی و تعداد بازدیدکنندگان از نمایشگاه و این نشان از دید ژرف و آینده نگر دکتر کاردان دارد.

سرانجام، من او را انسان نیکی می دانم که با وجود برخی از اشکالات کاملاً طبیعی انسانی، می توان بر خوش دلی او متکی بود، دوستی که می تواند در کنار تو و با تو باشد. او در حقیقت همان حسن مهربان و شلوغی است که از سال های پیش او را می شناسم، بدون کوچکترین نخوت و غرور. امیدوارم که در صفحات آینده توانسته باشم حسن کاردان را آن چنان که هست، معرفی کنم.

با سپاس، دکتر سیامک رضا مهجور

گاه گاهی به فکر فرو می‌روم و زندگی پر تلاطم خود را از دوران کودکی تاکنون مرور می‌کنم و بر آن چه گذشته است، به اندیشه می‌نشینم. در حقیقت، داستان نوشتن این شرح حال از زمانی آغاز می‌شود که در یکی از سفرهای خود به همراه خانواده پس از آنکه دختر بزرگم لیلا غرق در شعف بود و شادی می‌کرد و من نیز از شادی او خوشحال بودم، ناخودآگاه روبه‌او کرده و گفتم در ورای این خوشی و شادی امروز ما داستانی سراسر از رنج و تنگ‌دستی تا کار و کوشش شبانه‌روزی و رسیدن به این نقطه نهفته است و او بر بیان این داستان پافشاری کرد. پس از او، سارا دختر کوچکم نیز به همراه لیلا پیگیر شنیدن داستان زندگی من بودند.

در آن هنگام قسمتی از زندگی پر از رنج و درد کودکی خود را برای لیلا بیان داشتم، به شکلی که اشک از دیدگانش جاری شد و از همان زمان پیشنهاد نوشتن زندگیم را داد و تاکنون به همراه سارا بر این امر پافشاری بسیاری کرده‌اند. بعدها با خود اندیشیدم که بیان شرح زندگی من شاید هم چندان بی‌فایده نباشد، بویژه که می‌تواند برای جوانان ناامیدامروزی، بویژه دانشجویان جوان دانشگاه‌ها که به دلایلی از زندگی خود بسیار مأیوس و ناراحت هستند سرمشق شود و با این اندیشه، خود نیز مایل به انجام کار شدم و بر نوشتن شرح حال خود کوشیدم.

ولی نوشتن این شرح حال آن‌چنان که فکر می‌کردم چندان ساده و آسان نبود. از افرادی حرفه‌ای برای انجام کار دعوت کردم، ولی کار آن‌ها مورد میل و سلیقه من نبود. در مرتبه‌ای دیگر کار را به شکل گروهی با چند نفر آغاز کردم، ولی کار آن‌ها را نیز نپسندیدم، زیرا آن‌ها نمی‌توانستند آن‌چه که مورد نظر من بود را بیان دارند، بنابراین از دنبال کردن کار پشیمان شدم و کار را متوقف کردم. حقیقت آنکه، کار آن‌ها بیشتر حالتی رسمی و حرفه‌ای داشت، درحالی‌که من

به دنبال بیان ساده و صمیمانه زندگی خود بودم و نیاز به کمک کسی داشتم که در حقیقت گویا سال‌ها با من زندگی کرده و با روحیات و شرایط من تاحدی آشنا باشد.

روزی در جمعی دوستانه صحبت پیش آمد. دکتر مهجور را از پیش می‌شناختم. با نوشته‌ها و کارهای او آشنا بودم. از سوی دیگر، در نوشته‌های او سادگی و صداقتی دوست‌داشتنی می‌دیدم و با توجه به اینکه حداقل از دوران دانشجویی و دانشگاه مرا می‌شناخت، از او خواهش کردم که در نوشتن این زندگی‌نامه به من کمک کند و او نیز به پاس دوستی دیرینه پذیرفت و کار را آغاز کردیم.

بیش از یک سال و نیم در بیشتر روزهای هفته ساعت‌ها با هم نشستیم و صحبت کردیم. من از زمانی که یادم می‌آمد، زندگی خود را بیان داشتم و او نیز با حوصله گوش می‌داد و سخنان مرا ضبط می‌کرد و یادداشت‌هایی برمی‌داشت و در ارتباط با سخنان من پرسش‌هایی مطرح می‌کرد. صحبت‌های من به شکلی پیوسته و به ترتیب روی دادن آن‌ها نبود، زیرا هر بار بنا بر مناسبتی که پیش می‌آمد، در مورد آن مناسبت به شرح خاطراتی که بیادم می‌آمد، مبادرت می‌کردم. اگرچه این گفتارها در فاصله‌هایی چند از هم بیان می‌شد، ولی هیچ‌گاه در بازگو کردن چندمین بار این خاطرات با بیان بار اول آن‌ها، تفاوتی به چشم نمی‌خورد.

این گفتارها را با شرح زندگی دوران کودکی خود آغاز کردم و از تنگ‌دستی خانواده و اینکه از همان دوران کودکی دل و جان به کار دادم و برای رسیدن به هدف‌های زندگی‌م کوشش و تلاش بسیار کردم، داستان‌ها گفتم. از این گفتم که کسی حرف‌ها و هدف‌های مرا جدی نمی‌گرفت و همه فکر می‌کردند این‌ها افسانه‌هایی تراوش شده از فکر یک کودک است، ولی هیچ‌کس از درون من با خبر نبود و نمی‌دانست چگونه امیدوار بودم، امیدی که سرانجام سبب شد به بیشتر هدف‌های خود برسم. گفتم درحالی که برای رسیدن به هدفم از کودکی تن به کار دادم ولی با مناعت‌طبعی که پدر و بویژه مادرم داشتند، اجازه انجام هرکاری را نداشتم.

خواست من و اعتماد به نفسی که به خود داشتم بهترین مشوق من برای کار و کوشش و رسیدن به خواست‌هایم بود. این اعتماد به نفس از زمانی بیشتر در من ریشه دواند که به تنهایی تصمیم

به ثبت نام در دبیرستانی (دبیرستان هاتف) گرفتم که مدت ها در آرزوی ثبت نام در آن به سر برده بودم و در این هنگام درحالی که پسر بچه کوچکی بودم خود به انجام کاری نسبتاً باورنکردنی مبادرت کردم و در رسیدن به خواستم موفق شدم. این امر بر اعتماد به نفس من بیشتر افزود و مرا تشویق به این کرد که حتی برای لوله کشی آب محله مان اقدام کنم، کاری که باز هم کودکی کوچک و تنها بر عهده گرفت و با انجام آن هم محله ای هایش میبوهت خواست او شدند.

اعتماد به نفس به دست آمده ام در آینده نزدیک نیز کمک بیشتری به شکل دادن به زندگی آینده من کرد و آن بویژه در هنگامی بود که در برگشت از سفری از خارج کشور، آقای فرقانی صاحب کارخانه فور تکس و وارم تکس که بخش زیادی از پیشرفت هایم را عملاً مدیون راهنمایی های ایشان هستم پس از آن همه خدماتی که به ایشان کرده بودم از دادن پارچه به من خودداری کرده و گفت: کارخانه خودم است و به هر کس بخواهم پارچه می دهم. حرف ایشان در آن روز بر من بسیار گران آمد و بدون اینکه صحبتی بکنم از ایشان خدا حافظی کردم و هنگامی که بیرون آمدم به خود گفتم، تو خود باید صاحب کارخانه شوی تا کسی نتواند چنین با تو سخن بگوید و دست خالی تصمیم به تأسیس کارخانه گرفتم.

به یاد دست تنهایی و بی پشتیبان بودن خود برای رسیدن به خواسته هایم افتادم و به یاد آوردم هنگامی که از همه جا ناامید شده و باز مانده بودم، کسانی به کمک من آمدند که ناجی و فرشته زندگی من بودند و با کمک و مهر خود به من آموختند که باید به مانند یک انسان به یاد این نیک نام ها باشم و خودم هم کوشش کنم هرگاه که بتوانم یار و یاور دیگران باشم و برای همین هم هست که هرگاه به یاد کمک و مهربانی کسانی می افتم که در هنگام تنهایی به یاری من آمدند، اشک در چشمانم جمع شده و به یاد آن مهربان ها بر گونه ام جاری می شود. در تمامی زندگی خود را مدیون این نیک مردان یعنی آقایان نوربخش و صدری مدیر و ناظم دبیرستان هاتف می دانم که در حق من مهر و محبت کردند و پایه گذار اعتماد به نفس من شدند و بیش از همه به یاد دکتر یاد داکتر امیر بیرجندی هستم که همچون راهنمایی بزرگوار با رفتارهای بی همتا و یکتای خود شیوه مدیریت انسان گرایانه در صنعت را به من آموخت و امروز افزون بر کوشش خود،

استفاده از شیوه‌های آن زنده‌یاد را در رسیدن به موقعیت کنونی خود گرامی می‌دارم و برای آن ارزش قائلم.

از دوستان خوبم زنده‌یاد جناب آقای دکتر مهدی نواب‌پور و همسرشان، دکتر یوسف کریمی و همسرشان و زنده‌یاد دکتر مسعود خدای یاد می‌کنم که همه در زندگی من نقش داشته‌اند و همیشه به یاد آن‌ها هستم.

سرانجام درود و سپاس بیکران بر خانواده و برادران گرامم، زنده‌یادان حاج رسول‌آقا و حاج حسین‌آقا که همیشه در زندگی راهنما و کمک من بوده‌اند و می‌دانم که بدون وجود آن‌ها امکان رسیدن به وضعیت کنونی را نداشتم. از همسر خوبم خانم هما نبوی سپاسگزارم که کمبود مرا در خانه و در تربیت فرزندانمان پر کرده و با مهر و محبت خود، آن‌ها را پرورش داده است.

لازم است از فرزندانم لیلا، مهدی، سارا و هادی نیز سپاسگزاری کرده و از اینکه به سبب کار و مشغله زیاد نتوانستم زمان بیشتری را در کنار آن‌ها باشم، پوزش بخواهم، ولی آن‌ها خود بهتر می‌دانند که برای سعادت و آینده آن‌ها و خانواده خوبمان، من نیز در این مدت رنج‌دوری از آن‌ها را بیش از همه احساس کرده‌ام تا شاید برای جامعه‌ای که در آن به دنیا آمده و زندگی می‌کنیم، مفیدتر باشیم.

کوشش کرده‌ام در این گفتارها تا حد امکان و تا جایی که یادم هست واقعیت‌ها را به درستی و روشنی بیان دارم. برای من صداقت و درستی گفتارهایم بیش از قضاوت خواننده برای رضایت خودم از خودم، مهم بوده است. به هر حال، من این بوده و هستم. خوب و بدش را نمی‌دانم، ولی در بیان خود صادق و راست‌گو بوده‌ام.

دکتر حسن کاردان